

دکتر عالیه شکر بیگی، تحلیلگر مسائل اجتماعی در گفت‌وگو با «توسعه ایرانی»:

«انباشت مطالبات حل نشده» جامعه را ناامید و رادیکال می‌کند



گروهی از دانشجویان دانشگاه تهران در جریان تظاهرات اعتراضی در سال ۱۳۸۸

ممکن است احساس کند از یک زندگی طبیعی و شایسته محروم شده‌است. اینجاست که مسئله اقتصادی به مسئله فرهنگی، اجتماعی و کرامت‌انسانی تبدیل می‌شود.به‌همین دلیل موضوعاتی مثل اشتغال، ازدواج، مسکن، مهاجرت، فرزندآوری، سبک زندگی و امیدیه آینده را نمی‌شود کاملاً از هم جدا کرد.

فقر اقتصادی همچنین می‌تواند رابطه فرد با سیاست را تغییر دهد. وقتی مردم احساس می‌کنند سیاست‌های عمومی مستقیماً بر زندگی روزمره آنها اثر دارد، اقتصاد وارد حوزه سیاست می‌شود. تورم باعث کاهش قدرت خرید می‌شود، بعد کیفیت زندگی با پایین می‌آید، احساس بی‌عدالتی بیشتری می‌شود و در نهایت ممکن است بی‌اعتمادی به‌سیاست‌گذار شکل بگیرد.

در اینجا یک مسئله اقتصادی تبدیل به مسئله اعتماد سیاسی می‌شود. اگر مردم احساس کنند مشکلات اقتصادی مزمن شده و سیاست‌گذاری قادر به حل آنها نیست، پرسش اقتصادی می‌تواند به پرسش گسترده‌تری درباره کارآمدی و پاسخگویی نهادها تبدیل شود.

اما در طرف مقابل هم، باید مرق‌باشیم همه‌اعتراض‌ها را اقتصادی ندانیم یا هر اعتراض اقتصادی را الزاماً سیاسی و فرهنگی تفسیر نکنیم. بسیاری از مطالبات اجتماعی، به‌خصوص در حوزه زنان، سبک زندگی، حقوق فردی، هویت و کرامت، منطق و ریشه مستقل خودشان را دارند. نمی‌توان گفت چون مردم مشکلات اقتصادی دارند، پس همه مطالبات فرهنگی آنها محصول فقر است.

بهرتر است بگوییم اقتصاد یکی از مهم‌ترین بسترهایی است که مطالبات اجتماعی و سیاسی در آن شکل می‌گیرند یا به آن پیوند می‌خورند.

در نتیجه ما در جامعه ایران با یک «تجزیه مطالبات» روبه‌رو هستیم؛ در میدان اقتصاد فقر، تورم، بیکاری، مسکن و دستمزد قرار دارد؛ در میدان اجتماع نابرابری، تبعیض، کاهش منزلت، کاهش سرمایه اجتماعی؛ در میدان فرهنگ، سبک زندگی، هویت، ارزش‌ها و مطالبات نسل جدید؛ در میدان سیاست، اعتماد، مشارکت، پاسخگویی و احساس اثر‌گذاری؛ و شبکه‌های اجتماعی هم امکان مقایسه‌گری و آگاهی از تجربه دیگران را افزایش داده‌اند.

از نظر پژوهشی بهتر است نگوییم رادیکالیسم امروز «نتیجه» شنیده‌نشدن مطالبات است؛ دقیق‌تر این است که بگوییم تجربه انباشت مطالبات و احساس بی‌پاسخی می‌تواند یکی از سازوکارهای مهم تشدید یا رادیکال شدن مطالبات اجتماعی باشد. ضمن اینکه رادیکال شدن یک مطالبه به بارادیکال شدن هویت سیاسی یک فرد یکسان نیست. ممکن است فرد در یک موضوع موضع بسیار تند داشته باشد و در زمینه دیگری موضع بسیار ملایم‌تر باشد.

این میدان‌ها برای فرد جدا از هم تجربه نمی‌شوند. همه آنها در زندگی روزمره به یک تجربه واحد تبدیل می‌شوند. امروز خیلی از مطالبات مردم ایران به هم متصل شده‌اند و اگر نخواهیم در عیارت بکارب بگویم، باید پرسش‌تندگی مطالبات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و هویتی مواجهیم. البته هر حوزه، ریشه خود را هم دارد، اما اقتصاد می‌تواند این مطالبات را تشدید کند و آنها را بیشتر به هم پیوند بزند.

اعتماد فقط با سخنرانی مسئولان بازسازی نمی‌شود

اگر این روند ادامه پیدا کند، چه پیامد اجتماعی‌ای خواهد داشت و برای کم کردن این فاصله، حاکمیت بایداز کجا شروع کند؟

اگر روند انباشت مطالبات، فشار اقتصادی، کاهش اعتماد و احساس شنیده‌نشدن ادامه پیدا کند، مهم‌ترین پیام‌دان ففط افزایش اعتراض نیست. شاید مسئله مهم‌تر، فرسایش تدریجی سرمایه اجتماعی و رابطه میان جامعه و نهادهای رسمی باشد.

این فرایند در گروه‌های مختلف به شکل‌های متفاوت بروز پیدا می‌کند. نخستین پیامد، فرسایش اعتماد است. وقتی مردم چندبار تجربه کنند مشکلاتشان حل نمی‌شود یا تصادیشان در تصمیم‌گیری‌ها اثر ندارد، ممکن است به تدریج اعتمادشان را در فقط به یک سیاست‌خاص، بلکه به کارآمدی نهادها از دست بدهند.



در چنین شرایطی حتی سیاست‌های درست هم ممکن است با پدیدینی مواجه شوند، چون دیگر مسئله فقط این نیست که یک تصمیم درست است یا غلط؛ سؤال این است که چه کسی تصمیم می‌گیرد و آیا اساساً می‌توان به او اعتماد کرد؟ از دید جامعه‌شناسی اینجا با کاهش سرمایه اجتماعی مواجه هستیم.

پیامد دیگر گسترش کناره‌گیری اجتماعی است. واکنش همه مردم به نارضایتی اعتراض نیست. بخشی ممکن است بگویند کاری از دست ما بر نمی‌آید و بهتر است فقط به زندگی خودمان برسیم. این وضعیت شاید در کوتاهمدت آرام به نظر برسد، اما در بلندمدت می‌تواند به کاهش مشارکت اجتماعی، سیاسی و مدنی و در نهایت کاهش سرمایه اجتماعی منجر شود.

بنابراین جامعه‌ای که ظاهرآ ساکت است الزاماً جامعه نراضیتمندتری نیست. ممکن است وضعیت شبیه هر فضای باشد که زیر خاکستر باقی مانده است.

پیامد دیگر تشدید شکاف نسلی است. اگر نسل‌های جدید احساس کنند زبان، ارزش‌ها و مطالباتشان توسط ساختارهای رسمی به رسمیت شناخته نمی‌شود، شکاف نسلی افزایش پیدا می‌کند. اینجا دیگر فقط اختلاف سلیقه نیست؛ ممکن است شکافی در تعریف «آینده مطلوب جامعه» شکل بگیرد.

نسل جوان درباره آزادی، مشارکت، شغل، سبک زندگی، جنسیت و ارتباط با جهان انتظارات متفاوتی دارد. اگر گفت‌وگویی میان این دو جهان شکل نگیرد، سوء تفاهم و بی‌اعتمادی بیشتر می‌شود. مسئله همین‌این است که ما الان در خانواده، آموزش، فرهنگ و سیاست با ضعف گفت‌وگو مواجه هستیم.

پیامد دیگر خروج سرمایه انسانی است. وقتی فرد احساس کند در جامعه خودش امکان تحقق استعدادها و مهاجرت باشد، در این حالت جامعه فقط نیروی کار از دست نمی‌دهد؛ سرمایه انسانی، فرهنگی و تخصصی را هم از دست می‌دهد. برای بخشی از افراد، مهاجرت فقط یک تصمیم اقتصادی نیست و آکنشی به مجموعه‌ای از مسائل اقتصادی، اجتماعی، حرفه‌ای و مربوط به آینده است. پیامد دیگر می‌تواند رادیکال شدن بخشی از مطالبات باشد. اگر کاهش فعالیت برای بین مطالبات از دید جامعه ضعیف و ناکارآمد تلقی شوند، بخشی از جامعه ممکن است به این نتیجه برسد که روش‌های معمول اصلاً جواب نمی‌دهند. ممکن است حرکت از مطالبه به اعتراض، از اعتراض به ناامیدی و بی‌اعتمادی و در مواردی به رادیکال تر نشدن واکنش‌ها شکل بگیرد.

البته این یک احتمال اجتماعی است، نه یک پرسش و بحث قطعی. اگر سیاست درست در قبال جامعه اتخاذ شود، این مسیر قابل تغییر است.

اما اینکه سرمایه‌ساختار حکمرانی از کجا باید شروع کند؟ به نظر من اولین قدم به یک طرح اقتصادی است و نه به یک شعار سیاسی. باید رابطه درست کرد، یعنی رابطه اعتماد جامعه باید بازسازی شود.

اول باید شنیدن واقعی اتفاق بیافتد، نه صرفاً شنیدن نمادین. جامعه باید احساس کند مطالباتش فقط شنیده نمی‌شود